



خداوند آسمان را آفرید و انسان قفس را

■ مهدی نادعلی زاده

درم بخش: مردم ما با فرهنگ دریایی زیاد آشنا نیستند در حالی که صاحب دریا بوده‌اند. و آن دریایی معروف به نام «تانسیس» آخرین قطره‌هایش در ایران خشک شد ولی هنوز یک قطره‌اش در یکی از معادن بزرگ فلک، در یک کریستال خالص و در اوج زیبایی به خواب رفته است.

من آن را در سمنان یافتیم. صاحب معدن آن را به من نشان داد و چه زیبا بود. به همین دلیل من می‌خواستم مردم ما با فرهنگ دریایی آشنا شوند و جشنواره جهانی فیلم‌های دریایی را در ایران راه‌اندازیم. ما ۳۳۰۰ کیلومتر دریا و ساحل داریم و باید از آن استفاده کنیم به خصوص برای همین ضعف توریسم و گردشگری این سواحل می‌تواند پتانسیل خیلی خوبی باشد.

و شعار آن جشنواره این بود:

«به نام آن‌که رویا را آفرید و دریا را آبی کرد»

جشنواره سوم او، جشنواره جهانی فیلم‌های جهانگردی بوده است که در حقیقت واردات تکنیک فناوری ساخت این فیلم‌ها به ایران بوده است.

نادعلی: چرا فیلم‌های جهانگردی می‌تواند برای ما مهم باشد؟

به خاطر این‌که ما از یک قبیله گم شده هستیم و شناسنامه‌هایمان را فراموش کرده‌ایم.

روی تمدن ما یک گردی نشست است که باید توسط

آری، کیومرث درم بخش، زهی به جست و جوی گل، زهی به خاک و خشت زهی دیگرش به هفت آسمان و کوچ اوست که با ستاره‌ها می‌رود به قعر یک خیال و دید می‌زند از آن بلندی زمان ظرف پر ز عشق ایران را.

به دیدنش رفتیم شاید...

ناگهان در پیچ یک کوچه،

چشم در چشمان ما در وا کند!

های‌های اشتیاق سال‌ها را سر دهیم!

و آن‌چه در جان و جگر یک عصر پنهان کرده‌ایم، سر در آغوش هم آریم و به یکدیگر دهیم.

آری، به روی میل‌های نرم خانه زیبایش در آستانه یک کوه بلند که آتش هم در شومینه آن صدای آرامش

را به ارمغان می‌آورد، لم دادیم و شروع کردیم به یک گپ! اسم این نوشتار را مصاحبه نگذارید زیرا از آن خیلی لطیف‌تر است شاید!

کیومرث می‌گوید: من سه جشنواره جهانی در ایران برگزار کرده‌ام، با سه شعار جهانی‌تر:

اولین شعار این بود:

«خداوند پرنده را آفرید و انسان قفس را»

و ما وظیفه داریم این قفس را بشکنیم. که این جا توضیح می‌دهد که این ما یعنی همان روشنفکران و صاحبان قلم و هنر!

جشنواره دوم او درباره فرهنگ دریایی است.

دود در مزرعه سبز فلک جاری است، تیغه «نقره داس مه نو» زنگاری است، و آن‌چه «هنگام درو» حاصل ماست، لعنت و نفرت و شاید کمی هم بیزاری است!

آری، به خاطر این شاید سراغ دوربین رفته بود، از دریچه زیبایی ویزور، آن قاب طلایی کوچک دنیا را دیدن چقدر زیبا هست!

و هنرمندان همیشه چندگام جلوتر از همه راه می‌روند، چه آن‌که می‌نویسد روی کاغذ و چه آن‌که می‌نگارد به نکاتو!

غزل، غزل، فریم، فریم فیلم‌هایش را خواند برایمان جای آورد و از این سرزمین گفت، از این سرزمین که با این همه عظمت چقدر مهجور بر این گوشه دنیا نشسته است. رویاهایش مثال یک زمین با طراوت است که با دست باد در درون سبزه‌های پاک آن چه ساده و صبور می‌وزد.

نگاهش به نگاه ایران نگران است و شعر می‌خواند و ثبت می‌کند، کارش را دوست دارد و همین‌طور همسرش را. همسری دارد که همراهش و همکارش هست. هم فکرش و هم صحبتش نیز هست. با هم به دور ایران رفته‌اند، دو تایی و از بزرگی ایران زمین هر چه توانسته‌اند تصویر به یادگار آورده‌اند.

فیلم سازان و باستان شناسان و اندیشمندان و خبرنگاران و فرهیختگان این گرد از روی این تمدن فراموش شده، پاک شود.

و یک اصالت را، یک تمدن را و یک ملت فراموش شده را دوباره به جهان معرفی کند و به آنان هویت ببخشد. و یکی از دلایلی که من می خواستم پایه مستند سازی بگذارم به خاطر تولید این نوع کار بوده است. در مورد هنر می گوید و هنرمند،

او می گوید: یک هنرمند، فرقی نمی کند شاعر باشد یا فیلم ساز از شکم مادرش هنرمند به دنیا می آید و هنرمند هم توی گور می رود.

هنر چیزی نیست که به زور بتوان آن را به دست آورد، هنر ذاتی است، هنر غریزه ای است منتها هر کس در یک بعدی.

این ما هستیم که به این گنج درون خودمان برسیم و آن را کشف کنیم و به استخراج آن پردازیم چه هنری در ذات ما است؟ و چه هنری در غریزه ما است؟ مثل یک تخمی که می شود آن را تبدیل به یک گل زیبا کرد باید هنر خود را کشف کرد و بعد هم آن را متبلور کرد به همین دلیل توصیه می کنم جوانهای ایرانی استعداد خود را کشف کنند و روی خودشان کار کنند و این کار باید توسط پدران و مادرانمان صورت گیرد و وقتی خودمان را کشف کردیم باید آن را پرورش داد دانشگاه رفت و تحصیل کرد و تجربه کرد. اما چیزهای دیگری در این راه خیلی موثرند و آن هدایت است. خیلی از شاگردان به من می گویند ما می توانیم برای تحصیل به خارج برویم و جواب من به آنها این است که اول باید هویت خود را بشناسید و بعد به خارج بروید. به یک فیلمساز خوب تبدیل می شود ولی هیچگاه یک فیلمساز خوب یک فیلمساز ایرانی نمی شود. آری از هویت می گوید و تاریخ و نقش داشتن آن:

دو چهره است که همواره این جهان دارد.
یکی عیان و دگر چهره در نهان دارد.
یکی همیشه به پیش نگاهها پیدا است.
که با تولد، مرگ،
که با طلوع، غروب،
که با بهار بهشت آفرین، خزان دارد.

استاد هویت در چیست؟ کجاست؟

درم بخش: هویت ریشه است، بنیاد است، همین فرهنگ است، همین مردم امروز ما هستند. هویت دور نیست، هویت نزدیکتر است باید دید و باید آن را به زندگی خود راه داد. تاریخ نوشته شده است و حتی تاریخ نوشته نشده است که به اساطیر گویند. پیشنهاد من به مردم و جوانان این است که حتما اساطیر ایران، یونان، مصر، هند را بخوانند.

این اساطیر سرنوشت پدرانمان و اجداد ما بوده است و تمام اعمالی که ما الان داریم انجام می دهیم بر اساس رفتار و کنش آنها بوده است.

چه نیازی هست به خواندن آنها؟

بین! من یک مثال خیلی جالبی بزنم. پسر خود



من در فرانسه است. به او پیشنهاد کرده بودند اسمش را فرانسوی کند! او گفت: چه دلیلی دارد که من بیایم اسم آرش را از روی خودم بردارم و متلا ژان میشل بگذارم؟

در حالی که تمدن ژان میشل فرانسوی بیشتر از ۷۰۰ سال نیست و آرش قدمتی ۹۰۰۰ ساله دارد. کدام آدم عاقلی حاضر است یک تمدن ۹۰۰۰ ساله با یک تمدن ۷۰۰ ساله معاوضه کند. این جا همان مساله آگاهی و دانش مطرح می شود که اگر کسی قدمت و هویت را نداند ممکن است آن را عوض کند. بفروشد و انسان بی هویت، بی فرهنگ است، بی اندیشه است، بی هنر است و بی اصالت. من این اعتقاد را داشته باشم که ما بزرگترین شاعرها، بزرگترین فیلسوفها را به جهان داده ایم. ما بچه های مولانا و فردوسی هستیم. ما بچه های خوارزمی و حافظ هستیم، بچه های مولانا و فردوسی هستیم، بچه های سعدی و خیام و رودکی هستیم، ما بچه های کسانی هستیم که هشتصد سال پیش گفته اند «دل هر ذره را که بشکافی آفتابی درش بینی» اتم را می شناختند ایرانیان در ۸۰۰ سال پیش ما بچه های بینش، اندیشه و مهر هستیم. چرا باید این را فراموش کنیم؟ چرا باید این نقطه را کم رنگ کنیم؟

من مخالف تکنولوژی نیستم. من مخالف عصر سبیرنیتیک که الان در آن هستیم نیستم ولی لازم دارم که پدرم را بشناسم. لازم دارم که پیشینه امر را حفظ کنم و از تجربه گذشتگانم استفاده بکنم. اگر من ریشه های خودم شناسنامه خودم را بتوانم پیدا کنم، معتاد نمی شوم، سرافکننده نمی شوم، روی زمین می توانم با اعتماد بیشتری راه بروم.

آری، آنوقت دیگر شاید محال نیست...

آنکس که درد عشق بداند

اشکی بر این نحن بفشاند:

امروز شاید دنیا از درد بی هویتی برخوردار می پیچید و بر این نقطه ممتاز ایرانیان حسرت می خورند. امروز در کوچه های بی نام و هویت جهان بدون این که بدانید دانش را برای چه می خواهند کوس علم و خود آگاهی سر می دهند، اما افسوس می خورند که از کجا آمده اند و برای چه این راه می پویند!

هنر نزد ایرانیان است و بس!

استاد از هنرمندی ایرانیان می گوید:

به یک قالی باف کرمانی نگاه کنید، چه طور فرش های زیبا با آن هم گل و بوته می بافت آنها که در یک سرزمین خشک و بی آب و علف زندگی می کنند، آنها نمی توانند برای زن و بچه هایشان باغ درست کنند

چون آب زیاد ندارند. ولی باغ را زیر پایشان پهن می کنند.

باغی می سازند که همگام با هنر است و تجسم باغ خیلی زیباست و تبلور باغ در ورزش بر زیر پای ما چه نقش ها به دل می زند این عجیب هنر جهان! (قالی بافی)

این را نباید از دست بدهیم.

در یک جشنواره فیلم در فرانسه بودم. خبرنگار فرانسوی از من پرسید چرا اینقدر حس شما ایرانی ها شاعرانه هست؟

من در جواب به او گفتم: ناف ما را روی گل قالی می برند، ما یک سال تمام روی باغی که زیر پایمان پهن است چهار دست و پاره می رویم. این زیبایی ها در ذهن ناخدای ما ثبت می شود. ما بر روی زیبایی بزرگ می شویم و چشمهایمان به زیبا دیدن و زیبایی دیدن عادت می کند. ما بچه های نقش و رنگ و پیچ و منحنی هستیم و ناخدای ذهن ما از خطوط منحنی پر است و شما که اینقدر خشن به جهان نگاه می کنید و همه چیز را از طریق تعلم تجربه می کنید، به خاطر این است که ناف شما را روی پارکت و موکت می برند.

بی سوادترین زنان و مردان ایرانی از دیدگاه اروپاییان که علم آکادمیک را می فهمند و از دیدگاه ما ایرانیان بزرگترین هنرمندان جهانند. قالی می بافند و در خیال خود باغ را تجسم می کنند خیلی تعجب کرد از این حرف من!

آری، زیر بنای افکار و اندیشه آینده ما، خطوط هندسی و نقوش منحنی هستند.

یک انسانی که در قطب زندگی می کند، جز برف چیز دیگری ندیده است ولی حتی نمی تواند باغ را هم تجسم کند ولی یک ایرانی در کویر تجسم باغ می کند و این وجه تمایز ایرانیان است با دیگر مردم جهان.

خاک و ابریشم است که باغ را به وجود می آورد روی قالی کرمان.

بر این اساس فیلم ساخته ام و به دنیا هم نشان داده ام که ایرانی جرات دارد فکر کند، تجسم کند و به هر چیزی که دوست دارد برسد و این همان واقعیتی است که دنیای امروز از آن می ترسد و هراس و بیم این نکته از ایرانیان او را آزار می دهد. و این حقیقت همان رسیدن به خود زندگی است. زندگی که در واقع همان رسیدن به زیبایی و خوب زیستن است. بدون قهر و خشم و خون.

از خودتان برایمان بگویید

ما خانه یمان در چراغ گاز بود. آن وقت هنوز برق نبود و گاز بود. بعدها یک موتور برق را آوردند و در محله ما نوبتی به کوچه ها برق می دادند و در آن موقع که نوبت ما بود پدر من نهایت استفاده را از برق برای ما می کرد.

او ملافه های سفید و پارچه های سفید را به دیوار می زد و در آن موقع که برق می آمد برای ما با آپارات فیلم پخش می کرد. در نتیجه این زمینه ها بود که فرهنگ ما را متبلور کرد. من در سن شش سالگی



با رابت فلایرتی پدر سینمای مستند جهان آشنا شدم و بعد از آن با فیلم نانوک شمال بود. ساعتها بعد از اتمام فیلم من خیره شده بودم به آن ملافه سفید. مادرم به من گفت که به چه چیزی نگاه می‌کنی گفتم به این فیلم. گفت فیلم که تمام شده است. گفتم نه تازه شروع شده است. من هم می‌خواهم فیلم بسازم. من هم می‌خواهم بروم توی مردم، یک روزی فیلم بسازم. از راه رفتن‌شون، از فرهنگشون، از برخوردشون و...

و نتیجه این شد که می‌بینید. راه اول عکاسی بود. فتوژورنالیست اولین وصله من در فیلم سازی بود. و فکر می‌کنم که من خیلی انسان شدم از طریق عکاسی. عاطفه، پرواز، خدا و همه اینها را از آن ویزور عکاسی شناختم و وقتی که با لنز به آسمان نگاه می‌کردم عاشق ستاره‌ها شدم. شیفته نگاه کردن از آن کادر دوربین شده بودم و گاهی وقت‌ها می‌رفتم توی کمد و از سوراخ کلید آن ساعت‌ها به بیرون نگاه می‌کردم و دوست داشتم جهان هستی‌ام را از درون کادر بندی که خودم انتخاب کرده بودم ببینم. دوستان خیلی زیادی را در این راه پیدا کرده بودم. مثلا تختی به من می‌گفت عکاس کوچولو!

یادم می‌آید مسابقات جهانی کشتی تو تهران بود و من به خاطر اینکه فلاش حس را از بین نبرد بدون فلاش عکاسی می‌کردم همیشه با نور طبیعی عکس می‌گرفتم فیلم‌هایم معمولا برای ایکس (try x) بود. که آن موقع به حساسیت دین (din) می‌گفتند حساسیت فیلم من din ۲۴ بود. الان می‌گویند asa همان حدودا ۲۰۰asa. من کنار تشک نشسته بودم آخرین مسابقه تختی بود با مدیوت.

۱۲ سالم بود، برای روزنامه کیهان ورزشی عکس می‌گرفتم. روز جمعه بود. قرار بود عکس را سریع برسانم به روزنامه. تختی همان طور که افتاده بود روی زمین تشک به من اشاره کرد: عکاس کوچولو دیافراگم درسته؟ من دیافراگم رو نگاه کردم دیدم وای! دیافراگمی که قرار بود ۴ باشد روی ۱۱ بود. فوری تصحیح کردم. به قهرمان می‌خواهد پهلوان جهان بشود اینقدر عشق و ملاحظت داشت که ژورنالیست، روزنامه‌نگار و عکاس با آنها عاشقانه رفتار می‌کرد، حتی در آن لحظه که یک لحظه حساس از زندگی او بود، به فکر دیافراگم دوربین من بود. بعد به او اشاره کردم گفتم برو من آماده‌ام. وقتی تختی رفت روی سگک و ۱۰ ثانیه بعد ایران دارای یک مدال طلای جهانی شد.

او از کشف مهربانی، کشف دوستی، و کشف تمدن کهن و باستانی ایران شعرها دارد، همه با تصویر و رنگ و کادربندی زیبا از هستی آن.

کیومرث درم بخش امروز خسته است. خسته‌تر از هر روز ولی امیدوار ولی بیدار و شاید هم پرتوان‌تر از گذشته. کوله‌باری از تجربه که حاصل سالها رنج و زحمت است.

کوه‌ها و دره‌ها و کویرها و دریاها ایران او را به خاطر دارند و به یاد او که یادشان را زنده نگه داشته است، دل‌گرم هستند.

بزرگتر است و این نشان حاملگی و در حال زایش زن است. در این تصاویر هم هیچ چوب‌دستی در دست انسان‌ها دیده نمی‌شود گویا در آن زمان انسان حیوانات را رام نکرده بود.

البته باید توضیح بدهم که ما یک سنگ نگاره داریم و یک سنگ افراشته.

سنگ‌نگاره‌ها راجع به گوزن‌ها است و در فاصله هزاره دهم تا ششم قبل از میلاد گونه این بناهای سنگی به دست ساکنان این دیار حجاری شده که مشهور به سنگ‌افراشته‌ها است. بزرگترین سنگ‌افراشت باقیمانده از عهد باستان سنگ‌افراشت ker loos با ۱۲ متر ارتفاع در بخش plouazel از استان فینیستر فرانسه است. اما این سنگ‌افراشته‌ها کشف شده طرز قرارگیری جالبی را دارند.

سنگ‌افراشته‌های منطقه بورازمان منطقه اردبیل با وضع ستارگان در آسمان تنظیم شده است این سنگ‌افراشته‌ها در نهایت دقت و بر اساس علوم ریاضی، هندسه و نجوم نشانده شده‌اند و در روی بیشتر این سنگ‌ها تصویر بانویی با شمشیری بسته به کمر حجاری شده است که نشان دهنده قدرت زنان در آن زمان و هنر بسیار پیشرفته حجاری در ۶۰۰ هزار سال پیش نزد اقوام آریایی بوده است. مثل این سنگ‌افراشته‌ها در دنیا فقط در ۴ نقطه دنیا است.

اولی در کشور انگلیس است و دومی در مکزیک که وابسته به تمدن مایاها و اینکاها بوده. سومین نقطه در آمازون برزیل است و چهارمین نقطه در اردبیل ایران.

اما نکته مهم این است که آیا می‌توانیم این اثر بزرگ تاریخ تمدن جهان را حفظ کنیم.

کیومرث درم بخش به سکوت لب می‌فشد و به دور دست‌ها نگاه می‌کند.

راستی ما برای او و زحمات او چه کرده‌ایم! از آخرین کار خود برایمان می‌گویند، شاید بزرگترین کارش باشد، شاید مهمترین اثری باشد که در ایران کشف کرده است، به اسم سنگ‌افراشته‌ها.

با جرس شروع کرد در ۲۴ سالگی با کاروانان ایرانی به ایران آمد. کیومرث درم بخش یکبار دیگر هم به ایران آمده بود و آن بار هم شاید بزرگترین ورود همراه باشد. ورود امام خمینی. کیومرث درم بخش همان عکاس معروف چهره امام در هواپیما نیز هست. او برای بار دوم با امام وارد ایران شد.

کشف بزرگترین اثر تاریخی ایران با قدمت ۲۲ هزار سال

آخرین کار کیومرث درم بخش که هم تحقیق و مطالعه و هم کارگردانی آنرا انجام داده است ساخت فیلم مستند سنگ‌افراشته‌ها است. در دنیا شاهکار جهانی محسوب می‌شود جز ۴ نقطه موجود اقوام آدم در روی زمین است. سنگ‌نگاره‌ها، خاطرات آدمی است. و نقش‌ها راز حیات را در گذرگاه تاریخ برای آیندگان ثبت می‌کند.

در کوه‌پایه‌ها سبلان دشتی است که از سنگ‌های گرانیات آتش‌فشانی هزاران سال پیش پوشیده شده، نقوشی که بر این سنگها دیده می‌شود و مربوط به دوره نئولیت، عصر پارینه سنگی است.

نقوش نقش شده گوزن‌ها بر روی سنگ‌ها، مربوط به ۲۳ هزار سال پیش و از آثار گران‌قدر انسان‌های ماقبل تاریخ و سندهای پر ارزش و اثبات زندگی نژاد آریایی در منطقه آذربایجان به خصوص منطقه دیسیلاتی کوه سبلان می‌باشد در این محوطه شکل گوزن‌ها همراه با شکل انسان دیده می‌شود. شاخ اکثر این گوزن‌ها به صورت کمانی است که با رنگ اخورا طراحی شده است.

کیومرث درم بخش در توضیح خود می‌گوید: بعضی از این سنگ‌ها شکل‌های انسانی و به صورت زن و مردی دیده می‌شود که شکل زن نسبت به مرد